

آسایش و راحت طلبی اصلاً خوب نکنند که ما نا حال اموات و نسوان است نه عادت مردان و زندگان.

ششم- و در کارها صلب و فراخ حوصله باشند تا به سهام کثیره خطیره و تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام سهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته، کار همه به خوشنودی و دل آسایی به تقدیم رسانند.

هفتم- و به فقیران و مسکینان و محتاجان به تخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خروج و دخول بسته اند و زبان خواهش نمی گشایند، به قدر طاقت احسان و اسداد کنند.

هشتم- و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را به میزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را به جای خود دارند و به این میزان عدالت، اساس پاداش هر یکی نمایند و به دل دقیقه شناس دریابند که از بین گروه، کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و سزادانی که بسا تقصیر اندک سزای جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است.

نهم - و ستمردان را به نصیحت و بلاغت و به درستی و هیبت به تفاوت سراتب رهنمونی کند و چون از نصیحت و تدبیر گذرد، به بستن و زدن و بریدن عضو نسبت به تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند و تأمل فراوان به جای آورند که نتوان سرکشته پیوند کرد و تا نتوانند مستحق کشتن را به درگاه آسمان- جاه فرستند و با حقیقت آن را سعروض دارند... و اگر در نگاهداشت آن ستمرد فتنه ای یا در فرستادن او فسادی باشد، در آن صورت او را از هم گذرانند و در سیاست گاه، عبرت بدکاران گردانند.

دهم- و از پوست کندن و سوختن و عقوبتهای سخت سلاطین کبار احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را، نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را لت کردن سودمند نه. یازدهم- و هر کس را که بر عقل و کیاست و دیانت او اعتماد باشد، رخصت دهند که آنچه ناشایسته از ایشان بینند که به رغم خود بد داند، در خلوت بگویند.

دوازدهم - و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش سد راه گفتن است.

سیزدهم- و هر کس را که ایزد متعال این توفیق داده باشد که خود به خود نقص ناقصان را اظهار کنند عزیز و محترم دارند.

چهاردهم- و نیک اندیشی که زبان خود برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر را دارد.

پانزدهم- و خوش آمد دوست نباشند، که بسا کارها از خوش آمدگویان تباه می نماید و یک بارگی هم به این طبقه اگر از حد اعتدال نگذرانند بد نباشند.

شانزدهم- و در داد، دهی و پرسش دادخواه، خود به نفس خود به قدر وسع قیام نمایند.

هفدهم- و اساسی داوطلبان را به ترتیب آمدن نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده، محنت انتظار نکشند.

هجدهم- و هر که بدی از کسی نقل کند، در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن سازمقتری بسیار است و راست گوی نیکه اندیش کم. نوزدهم- و هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند و به آهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بر فزونی خرد و اخلاق ممتاز باشند مختار گردانند که در زبان هجوم غم و غضب که عقلا خاموش می شوند از کلمه الحق غفلت نورزند.

بیستم- و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات، خوی خود کنند مادامی که منجر به فاسد نشود. اکثر افراد انسان بی گناه و تقصیر نمی توانند بود و گاه از تنبیه دلیر شوند و گاه به غیرت آوارگی اختیار کنند. جمعی باشند که بی گناه تنبیه ایشان باید کرد و بعضی باشند که هزار گناه از ایشان باید گذرانید، سیاست نازک ترین مهمات سلطنت است. به آهستگی و فهمیدگی و فراست به تقدیم رسانند.

بیست و یکم- و همواره از کل و جزوی احوال و اوضاع متعلقه به خود و حدود خود آگاه و خبیر باشند که پادشاهی و سرداری و حکومت عبارت از پاسبانی است.

بیست و دوم- سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را به دروغ گویی نسبت دادن است و مخاطب را به بدگمانی متهم داشتن او.

بیست و سوم- به دشنام دادن عادت نکنند که شیوه اجلاف و اراذل است. بیست و چهارم- و در افزونی زراعت و استمالت رعیت و تخم و تقاوی دادن اهتمام نمایند که سال به سال اسصار و قری و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت، همه آبادان شود.

بیست و پنجم- به جمع رعایای ریزه فرداً فرد برسند و غمخواری کنند. بیست و ششم- و از قول قرار به هیچ رسم و قول بر نگردند. بیست و هفتم- و قدغن نمایند که سپاهی و غیر آن در سساکن مردم بی رضای ایشان هرگز فرود نیایند.

بیست و هشتم- و در کارها بر عقل خود اعتماد نکرده، مشورت با داناتری از خود کنند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد از نادانی راه حق و صواب یافته نشود.

بیست و نهم- و با بسیار کس مشورت در بیان ننهند که عقل درست معامله، دان خدا داده است نه به خواندن و نه به روزگار گذراندن به دست افتد.

سیام- و هر کاری که از ملازمان شود به فرزندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند...

سی و یکم- و خیراندیشان هر طبقه را دوستدار باشند.

سی و دوم- و خواب و خورش از اندازه نگذرانند.

سی و سوم- و لجوج و مفسد و شریر و شدیدالعداوه نبوده، سینه را زندان کینه نسانند و... خنده و هزل کمتر کنند.

سی و چهارم- و به آرایش بدن و نفاست جامه و لباس نپردازند.

سی و پنجم- و هر کس از پایه استطاعت خود چیزی کمتر اختیار کند.

سی و ششم- و در ترویج دانش و هنر و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند.

سی و هفتم- و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارند.

سی و هشتم- و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشند.

سی و نهم- و خرج کمتر از دخل کنند که هر که را خرج از دخل زیاد باشد، احمق است. هر که برابر باشد، چنان که احمق نیست عاقل هم نیست.

چهارم- در عهد تخلف نورزد.

چهل و یکم- و درست قول باشد، خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت.

چهل و دوم- و بدذاتان و شریران را به خود راه ندهد، اگر چه این جماعت از برای بدکاران دیگر خوبند، اما از ایشان مطمئن نمی تواند بود.

چهل و سوم- و سررشته حساب از دست ندهند و این گروه را همیشه در دل خود متهم دارند.

چهل و چهارم- و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشند که به وسیله قرب ستم نکنند.

چهل و پنجم- و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی می کنند حذرناک باشند که فسادها ازین رهگذر پدید می آید...

چهل و ششم- و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند.

چهل و هفتم- و به سخن یک جاسوس خصوصی در مقام احتمال غرض اعتبار نکنند، که راستی و بی طمع می کم یاب است.

چهل و هشتم- پس در هر اسری چند جاسوس تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر یک را جدا بشنوند و پی به مقصود برند.

چهل و نهم- و جاسوسان باید غیر معروف باشند.

پنجاهم- و سپاهیان را پیوسته ورزش فرمایند.

پنجاه و یکم- و بهشکار و سیر معروف نباشند، مگر به جهت ورزش سپاهیگری.

پنجاه و دوم- و احدی در کل ممالک غلات را از رعایا به طمع گرانی انبار نکنند.

پنجاه و سوم- و در اسنیت طرق و شوارع چه در شوارع و چه در معموورها از کیسه بر، و شب دزد و رباینده اثر نگذاشته، براندازند.

پنجاه و چهارم- و هر چه کم شود یا به تاراج رود یا دزدان برند، پیدا سازند والا خود، از عهده بر آیند.

پنجاه و پنجم- و اموال غایب و متوفی از هر دین و مذهب باشد تحقیق نمایند، اگر وارث داشته باشد به آنها گذارد و اگر وارث نباشد به امین معتمد سپارند... هر گاه صاحب حق پیدا شود، به او وصول یابد... مبادا سیر - چشمی از میان بر خیزد.

پنجاه و ششم- و در ارزانی نرخها کوشش نمایند و نگذارند که مال- داران بی مصلحت دولت قاهره، به طمع آن که کم کم گران فروشند، بسیار خریده و ذخیره نمایند.

پنجاه و هفتم- و رسم تجارت را از غلات ضروریه بر اندازند.
پنجاه و هشتم- و کمال پیروی نمایند که اثری از شراب نباشد.
پنجاه و نهم- و خورنده و فروشنده و کشنده آن را چنان سیاست نمایند که موجب عبرت دیگران گردد.

شصتم- و در غیر نقارخانه های همایون که در سمالک محروسه است دیگر در جایی سرنا و ساز نوازند و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته، هردف باشد مجرم است.

شصت و یکم- و در لوازم جشن نوروزی و عیدین و مولود و سایر اعیاد متعارفه اهتمام نمایند.

شصت و دوم- و در روزهای عید در شهر نقاره نوازند.

شصت و سوم- و در هیچ وقت زن، بی ضرورت بر اسب سوار نشود و اگر چه ضرورت اقتضا کند ناسمکن باشد بر زین سوار نشود و لجام خود به دست نگیرد.

شصت و چهارم - و اسردان و زنان هر چند عجزه باشد، در کنار معرکه های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند. و اگر چه اصناف این گروه را از معرکه گیری منع نفرموده ایم، اما قدغن است، اطفال زیاده بر دوازده ساله را در معرکه با خود نیاورند.

شصت و پنجم- و در هر شهر و قریه از سمالک محروسه تفحص کنند هر گاه طفلی یتیم مانده باشد و کسی از اقربا نداشته باشد که پرورش او کند، اگر وضع و خردسال است دایه معتمدی تعیین نموده و به او سپارند که تربیت کند و بعد از رسیدن به سن تمیز برای ذکور، معلم صالحی، از برای اناث زن سیوه عقیقه تعیین نموده اطفال ایتام را به ایشان سپارند که تعلیم و تربیت او کند و پسری که آموختن پیشه و صنعتی مناسب و موروثی او باشد روز به کسب رفته شب نزد معلم آید، و چون به سن رشد و بلوغ رسند، بر وفق شریعت غرا ذکور را با اناث نکاح نمایند و تعیین وظیفه معلم و سربى به قدر حال و اخراجات ضروریه اطفال نموده ماه به ماه عمال دیوانی، هر بحال از عین المال دیوان بلا تأخیر به اطلاع حکام شرع و عرف همان شهر و بحال برسانند و در نوروز هر سال برای اطفال و معلمین فرداً فرد دو

دست سر ابا مناسب حال و در اول میزان لباس زمستانی یک دست.

شصت و هشتم- و در عروسی آنچه لایق حال او باشد، فی الجمله تدارک مایحتاج زندگی همه از سرکار دیوان اعلی ساسان نموده مجری دانند. و اگر ایتم صد باشد و اگر یک، به همین دستور عاسلان و کلانتران هر شهر و محال مقرر را رسانیده سر رشته آن را سال به سال نام به نام به نظر اقدس رسانند.

شصت و نهم- و دستور العمل دارالقضاء آنچه متعلق بر آن است و دستور العمل معاسلات و ضوابط متعلق به آن را در ضمن دو طغرا فرمان همایون که در سنه سابقه عز صدور یافته بر قرار دارند.

شصت و هشتم- و بره و بزغاله مادام که به شش ماه حلال نرسد، در هیچ مکان نه در خانه ها و نه در صحراها ذبح نمایند و احدی مرض و بیم مرگ آن را عذر ذبح نسازد و اگر بمیرد گو مرده باشد ذبح نکنند.

شصت و نهم- و صاحبان اسوا و کرایه کشان بی ضرورت اتفایقه به- شتر زیاده از یک صدن تبریزی و به استر زیاده از هشتاد من و الاغان زیاده از پنجاه من بار نکنند و بر هر باب آنچه به قانون اعتدال و انصاف نزدیک تر باشد اختیار کنند.

ستوفیان عظام، این فرمان واجب الاذغان را به ثبت دفاتر خلود نموده بیگلربیگیان و حکام و خلفای عالی مقدار سواد آن را به اولوسات و قری و نواحی متعلقه به خود رسانیده مضمون مبارک آن را بشنوند و در سر چهار شهر از امصار معتبره مشهوره عراق و آذربایجان همین فرمان اقدس را لوح سنگ خارا نقش، در محل شایسته نصب نمایند تا کارگزاران روزگار را هوش افزا و ازین خاندان نبوت و ولایت قانون سلطنت به یادگار در جهان باشد.

محمد تقی دانش پژوه ضمن مقدسه جامعی که بر این آیین نامه تاریخی نوشته می گوید: «آیین او که یاد کردیم، فرمانی است دارای هفتاد بند و دستور نامه اداری و سیاسی اوست و درست مانند یاسای غازانی و چهل حکایت اوست که در تاریخ مبارک غازانی نقل شده است و در آن از موسیقی و شراب منع شده است و دستور داده شده که آن را در چهار شهر عراق و آذربایجان در سنگ خارا نقش کنند و این سنگ را در جای مناسبی نصب نمایند. دانش پژوه یاد آور شده است که در فرمان نخستین شاه طهماسب دستور داده بود که زنان رقاص در شهرهای سر راه همایون در جلوی او پای کوبی کنند. گویا از توبه نصوحی که کرده بود باز گشته است.»

تذکره شاه طهماسب: از مطالعه تذکره شاه طهماسب می توان کمابیش به طرز فکر و اندیشه های سیاسی و اجتماعی این سرد بی هنر و نالایق پی برد وی در صفحه چهارده کتاب خود اخی سلطان تکلو و دسری سلطان شاملورا که در جنگ عبید از بک کشته شده بودند. مورد سلامت قرار می دهد و می نویسد: «بی رضای من رفته بودند و می خواستند که رشید و صاحب

داعیه باشند، ندانستند که کار به کوشش نیست.

ای به کوشش فزاده از پی بخت
 و در صفحه ۱۷ کتاب خود بار دیگر می نویسد: به تحقیق دانستم که دولت را خدا
 می دهد و به جود و قوت امرا سوای زبان به کسی نمی رسد.
 در صفحه ۳۳ همان کتاب برای فرار از کار و مسؤولیت به این بیت حافظ استناد
 می جوید و می گوید
 کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ
 ای بسا عیشش که با بخت خداداد کنی^۱

سازمان حکومتی در عهد صفویه

شورای شاهی وزیران: با این که در ایران قرون وسطا از دموکراسی و مفهوم واقعی آن نام و نشانی نبود، با این حال گاه سلاطین بنا بر مصالح شخصی یا به حکم دوراندهی و محافظه کاری، در مسائل مهم مملکتی با اشخاص بصیر و کاردان زمان خود مشورت می کردند. به طوری که دالساندری می نویسد: «شورای دولتی یا به تعبیر اسروزی هیأت وزیران، تحت ریاست عالیّه شاه طهماسب همه روزه جز روزهایی که ویژه ناخن گرفتن و گرمابه رفتن پادشاه بود، تشکیل می شد. در این شورای دوازده نفری، بزرگترین امیران لشکری و بزرگان کشور که پیشینه درخشانی در کارهای گوناگون داشتند، شرکت می جستند. آنچه در دوران پادشاهی طهماسب صورت می گرفت، دنباله کارهایی بود که وزیران با کفایت و خردسندی چون نجم الدین مسعود نجم ثانی و شاه حسین اصفهانی و جلال الدین تبریزی در دوران پادشاهی اسماعیل آغاز کرده بودند. این میراثی بود که به وزیر اعظم شاه طهماسب یعنی معصوم بیگ صفوی رسید و وی به اتکای بستگی و اعتماد شاه ایران در راه حفظ مصالح کشور صفوی و بسط قدرت پادشاه کوششهای بی دریغ کرد. دالساندری می نویسد: شاه بر روی مصطبه ای قرار می گیرد که چندان از سطح زمین بلندتر نیست، هنگامی که دربار تشکیل می شود، پسرانش به ویژه سلطان حیدر میرزا که دستیار پدر در اجرای کارهای مهم کشور است، در عقب سرش می نشینند و هرگز پادشاه غایب نمی شود. وزرای پادشاه که چهار نفرند، پیش روی او بر زمین می نشینند، در آغاز پادشاه موضوعهای گوناگونی را طرح می کند و در باره آنها سخن می گوید و نظر هر یک از وزیران خویش را در باره مسائل جویا می شود. هر کدام به نوبت بر می خیزند و به نزد شاه آمده با صدای بلند عقاید خود را به عرض می رسانند تا سائرین نیز گفته های آنان را بشنوند. در اثنای این گفتگوها اگر مطلبی به گوش شهربار بخورد که پسند خاطرش باشد گاهی به وزیر اعظم خود دستور می دهد تا آن موضوع را روی صفحه کاغذی یادداشت کند. اما اغلب اوقات خودش به دست خویش این گونه مطالب را می نویسد. بدین سان هر کدام از امیران و درباریان شاه به فراخور حال و به نسبت درجه و مقام خویش عقاید خود را بیان می کنند، اگر در باره موضوعی که عنوان شده است برای شهربار ایران جای هیچ گونه تردیدی نماند، آن موضوع در نخستین شورا حل و فصل می شود و الا پادشاه پس از شنیدن عقاید و نظرهای وزیران و

امیران خویش در خلوت غور کرده رای می‌دهد. قورچی باشی که رئیس کل پاسداران شاهی است، هر چند یکی از امیران لشکر شمرده نمی‌شود، با این همه، در مجالس شور حضور می‌یابد و پادشاه نظر وی را خواستار می‌شود، وزیران شاه حق هیچ‌گونه اظهار نظری ندارند و مادام که شاه آنان را مخاطب قرار نداده است، لب به سخن نمی‌کشایند.^۱

توضیح آن که قورچی باشی در واقع وظایف و مسؤولیتهای وزیر جنگ امروزی را بر عهده داشت و از نظر درجه و اهمیت بعد از وزیر اعظم به‌شمار می‌آمد.^۲

طرز حکومت ایران به نظر تاورنیه: تاورنیه در سفرنامه خود طرز حکومت ایران را در عهد صفویه چنین توصیف می‌کند: «سبک حکومت ایران مطلقاً استبدادی است، پادشاه مالک جان و مال رعایای خود است. بدون هیچ مشاوره یا سازمان قانونی که در اروپای ما معمول است. می‌تواند بزرگترین رجال مملکت را به هر قسمی که میلش تقاضا کند به قتل برساند. بدون این که هیأت دولت حق چون و چرا یا احدی قدرت و جرأت داشته باشد که سبب و جهت آن را سؤال کند. نمی‌توان گفت در تمام دنیا هیچ پادشاهی مستقل‌تر و مستبدتر از پادشاه ایران نیست. همین که پادشاه فوت می‌شود، اولاد ارشد او را به تخت می‌نشانند و او هم برای امنیت جان و مقام خود برادرانش را در حرمخانه محبوس و چشمهای آنها را کور می‌کند و اگر اندک سوءظنی از ایشان حاصل کند، آنها را به قتل می‌رساند. و نه فقط در باره برادرانش این رفتار را می‌کند، بلکه نسبت به پسران، خواهران و برادران هم همین روش را معمول می‌دارد. یسار داریم که در سفرهای اول من به ایران، به این سختی در باره شاهزاده‌ها رفتار نمی‌کردند. فقط میل داغی آهسته روی سردسک چشم آنها می‌کشیدند... ولی حالا با نوک کارد چشمها را به کلی از حدقه بیرون می‌آورند. مثل این که مغزگردوی تازه را از پوست بدر آورند این رسم را شاه‌صفی پس از آنکه فهمید شاهزادگان (به سبب رعایتی که مأمورین اجرا در حق آنان روا می‌دارند) کور نمی‌شوند، معمول داشت. چنان که یکی از خواجه‌سرایان چنین ارفاقی در حق شاه‌عباس ثانی معمول داشت و شاه صفی تا دم سرگ از این مطلب بی‌خبر بود.»^۳

شورای مملکتی: شاردن (درج ۵ ص ۲۳۷) می‌گوید که «در ایران هیچ شورای مملکتی یا کشوری مشابه آنچه در اروپا موجود است وجود ندارد. فقط در سوتج جنگ شاه اسرا و فرساندهان لشکری خود را گرد می‌آورد و در این‌گونه موارد به کتابی که تصور می‌رود از تألیفات شیخ صفی‌الدین است تقال می‌زند.

در جای دیگر می‌نویسد: عملیات وزیران را شورایی غیررسمی که در حرم با عضویت ملکه مادر و خواجه‌سرایان سهم و زنان صاحب نفوذ و سوغلی تشکیل می‌شد خنثی می‌کرد. مبدلک بزرگان از مشاوره و بحث در امور غفلت نمی‌کنند و هر روز باسداد و شاسگاه در مجاورت دروازه قصر در تالارهایی که برای این کار تخصیص داده شده و کشیکخانه نام دارد

۱. سفرنامه و نیزها در ایران، پیشین، ص ۲۲۰ به بعد

۲. طاهری، تاریخ اجتماعی... پیشین، ص ۲۲۶ (به اختصار)

۳. سفرنامه تاورنیه، پیشین، ص ۷۴۸ به بعد

گرد می‌آیند و در کلیه امور مهم و در آنچه که اظهار نظر آن خاص پادشاه است به‌مبادله می‌پردازند. شاه معمولاً عرایض و استدعیاتی را که دریافت می‌داشت، برای کسب نظر وزیران در نحوه تهیه پاسخ آن عرایض، و هم مسائل دیگری که کسب نظر وزیران در آن ضروری بود، به‌این شورا احاله می‌کرد.^۱

سانسون (در ص ۱۳۷) می‌گوید که کلیه تصمیمات در شورای شاهی اتخاذ می‌شود و برای نظرات و اشارات ایرانیان اهمیت خاصی قایل‌اند. آنان اسور را با دقت خاص حلاجی می‌کنند و جز پس از اندیشه بسیار و تفکر عمیق و صحیح و دقیق تصمیم قطعی نمی‌گیرند. شورای وزیران: در دوران فقرت و کودکی شاه‌عباس، این شورا اهمیت بسیار کسب کرد. در اوایل سلطنت صفوی نمایندگان سرکش ایلات شاهسون برای عضو ساختن ناسزدهای سورد نظر خود با یکدیگر به‌جنگ و مناظره می‌پرداختند.

شاه عباس‌سام میرزا (صفی‌میرزا نوه خود) را به‌جانشینی معین کرده بود. ولی چون شاه در سازندران درگذشت و سام‌میرزا در اصفهان بود، وزیران با مشارکت افراد صوفی سندی دایر به تأیید جانشینی سام‌میرزا تنظیم و مهر کردند (عالم آراء ص ۷۳۷).

توصیف شاردن (درج ۹ ص ۴۲۶ تا ۴۶۷) از مجلس مشاوره‌ای که با عضویت وزیران برای انتخاب شاه سلیمان تشکیل شده بود، بسیار جالب است. شاه سلطان حسین پسر ارشد شاه سلیمان را امرا و خواجه‌سرایان و خوانین و رؤساء، با صوابدید و حسب‌الصلاح مریم بیگم از شاهزاده خانمهای حرم، انتخاب و به‌پیروی از نظری سندی در این باب مهر کردند.

در دربار صفوی مراسمی وجود داشته است که عالم آراء (در ص ۷۵۸) به‌عنوان «ترتیب مقرر و آیین معهود قزلباش»^۲ یاد می‌کند، اما از قرار معلوم نفوذ شخصی ارباب مناصب ممکن بود در امر انتخاب و تعیین جانشینی سلطنت اثر داشته باشد، و جریان آن را به نفع اشخاص ذی نفوذ تغییر دهد... شاردن با توجه خاص، ترتیب تقدم و تأخر محل جلوس شاغلین مقامات رسمی و ارباب مناصب را هنگام انتخاب شاه‌عباس دوم به‌سلطنت شرح می‌دهد: در طرف راست، وزیراعظم جلوس کرد، و زبردست وی وزیران دیگر یعنی قولر آغاسی و ناظر بیوتات و دیوان بیگی و امیر آخورباشی جلو و حکیم باشی در طرف چپ تفنگچی باشی (فصل ۱) و زبردست وی مجلس نویس و امیر شکارباشی و سنجم‌باشی و دوسر کرده خواجه‌سرایان نشسته بودند. و ضمناً ایشیک آغاسی باشی به‌فاصله کمی پشت سر او سهرت‌ظاهراً بین وزیر اعظم و تفنگچی آغاسی می‌ایستاده است... این ترتیب کمابیش با ترتیب مستور در تذکره‌الملوک برابر است...»

پیشین^۳ که از طرف پاپ و امپراتور در آخر قرن شانزده به‌دربار ایران اعزام شده بود، در باره تضادهای اخلاقی شاه‌عباس سخن می‌گوید و می‌نویسد که این پادشاه در حالی که احتیاجات یک ساعت‌ساز معمر فرانسوی را که در اثر کهولت نمی‌توانست کار کند تأمین می‌نمود، نسبت به‌اتباع خود ممکن بود بسیار متلون‌المزاج و بی‌رحم باشد و سر آنها را برای

۱. همان، ج ۵، ص ۴۴۰

۲. سازمان اداری حکومت صفویه، با تعلیقات میتودسکی، پیشین، از ص ۷۹ به‌بعد (با اختصار)

کوچکترین تقصیر قطع کند. سیمون از آباه مسیحی که سردی ایتالیایی بود، ضمن توصیف چالاکی و هوشیاری شاه‌عباس می‌نویسد: «... شاه عادت داشت که در کوچه‌های پایتخت پیاده راه برود و آزادانه در میان مردم حرکت کند وی از قول شاه نقل می‌کند که گفته است: این طریق سلطنت کردن است و... پادشاه اسپانی و سایر مسیحیان لذتی از فرمانروایی نمی‌برند، زیرا مجبور بودند خود را با جلال و شکوه بسیار احاطه کنند.»^۱

بنظر پیتر و شاه‌عباس از لحاظ شخصی سردی بی‌تکلف و آزاد بود و در فعالیت‌های روزانه کمتر به مقام شامخ خود می‌اندیشید، بلکه از بعضی جهات کارهای او شبیه رؤسای جمهوری امروز دنیاست. پیتر و می‌نویسد روز ۲۱ سپتامبر ۱۶۱۹ شاه از شهر بیرون رفت و با همراهان خود از اسب فرود آمد و به تماشای پرواز پرندگان شکاری پرداخت و در حالی که روی خاک نشسته بود، ران مرغ بریان شده‌ای را دندان می‌زد و در روز عید فطر سال مذکور «... شاه پس از انجام دعا به آشپزخانه رفت و پیش‌بندی به کمر بست و بادست خود برای بستن‌اندان پلو کشید.»^۲

با این حال اگر تصور کنیم که شاه‌عباس سردی رحیم و انسان‌دوست بود، راه خطا رفته‌ایم. او مکرر شقاوت و سنگدلی خود را به‌خاص و عام ثابت کرد. با این‌که مورخان و خارجیانی که از ایران دیدن کرده‌اند به شاه‌عباس اول نسبت انسان‌دوستی می‌دهند، به‌قول پیتر و دلاواله و عبدالفتاح فومنی نویسنده نادرین گیلان، در جریان شکار جمادی‌الاول ۱۰۲۸ هجری به دستور شاه عده‌ی کثیری از مردم شهرها و دهات مجبور شدند که چرندگان و درندگان را از گوه‌ها و دشتهای به‌نخجیرگاه برانند تا شاه و همراهان او براحتی بتوانند هر قدر بخواهند از این حیوانات شکار کنند. پس از پایان این تفریح به‌شاه عرض کردند که «... دو هزار و هفتصد نفر آدم از مؤمنان و مسلمانان از سرما و برودت هوا هلاک شده‌اند. شاه‌عباس آن را وقتی نهاد.»^۳

مینورسکی می‌نویسد: «شاه اسمعیل صفوی و پدران وی پشتاپشت خویشان را تجلی‌گه و مظهر زنده‌ی خداوند تبارک و تعالی می‌دانستند. بدین جهت آنان را باید با پیشوایان فرق الهراطی شیعه همچون اسماعیلیه و نصیری و دروزیها قیاس کرد و بس...» یک ونیزی در تیریز حدود سال ۹۲۶ میلادی اظهار می‌دارد: «مردم، این صوفی (شاه اسمعیل) را همچون خدا دوست دارند و احترام کنند. و به‌ویژه سربازان تا آنجا که بسیاری بی‌ساز و برگ و سلاح جنگ به کارزار درشوند و برآند که سولایشان اسمعیل در پیکار به‌حراستشان خواهد خاست.» فرستاده ونیزی دالساندری^۴ (۱۵۷۱ م.) همین مطلب را درباره‌ی شاه طهماسب تأیید می‌کند و می‌گوید او را به‌جهت نسبت باعلی (ع) نه همچون‌شاه، بل به‌مشابه‌ی خدا پرستش کنند.» شاردن در جلد پنجم سفرنامه‌ی خود، اطاعت محض ایرانیان را از شاه در همه‌ی امور ناشی از آن می‌داند که معتقدند «کلام خداست که بر زبان وی می‌گذرد. و هنگامی که وی از سود سرشار حاصله از توزیع غذای باز پس مانده‌ی سفره‌ی شاه به‌وسیله‌ی توشمال باشی سخن

۱. همان، ص ۲۷۷

۲. سفرنامه‌ی پیتر و، ص ۴۰۴ به بعد

۳. میراث ایران، ص ۵۱۶ به بعد

می‌دارد، می‌گوید این نتیجه اعتقاد ایرانیان است به جنبه فوق بشری شاهان خویش، هر چه را بساید متبرک شمارند. دست او آثار نیکی است که شفای بیماران از آن جمله است.»

مصادره اموال: یکی از مظاهر استبداد و حکومت فردی مصادره اموال و دارایی مردم بود. شاردن در مورد مصادره اموال و املاک می‌گوید: «هر گونه بی‌مهری شاه به‌طور حتم با مصادره اموال و ثروت توأم است و این تحول و انتقال ثروت بدبختی شگفت‌آور و هراس‌انگیزی دربردارد. طرف، در یک آن چنان از همه چیز ساقط می‌شود که دیگر سالک هیچ چیز نیست، ثروت و غلام و گاهی حتی زن و فرزندش را نیز از وی می‌ستاندند چنان که جز یک پیرهن برای تعویض ندارد.»^۱

«یک روایت اغراق‌آمیز حکایت دارد که شاه‌عباس خشونت خود را از همان روز اول حکومت نشان داد و آن عبارت از این بود که بزرگان و سرجه‌بانانی را که فکر می‌کرد مایه زحمت باشند، به‌عنوان ضیافت دعوت کرد و آنان را در همان مجلس متهم به خیانت نمود و با اشاره او سربازان به‌جان حاضران افتادند و همه را کشتند و بلافاصله بیست و دو سر بر نیزه بالا رفت و از پنجره‌های کاخ شاهی آویزان و به تماشای مردم گذاشته شد.»^۲

همین سیاست خشن از طرف شاه‌عباس در دیگر مناطق نیز کامیاب اجرا شد و فتودالها و زورسندان و یاغیان یکی بعد از دیگری سرکوب شدند.^۳ در واقع منتقدان و مقتدران چنان در بیم و وحشت و عدم تأمین بودند که شاردن می‌گوید: «وقتی یکی از اشراف به نام رستم‌خان، هنگامی که از حضور شاه سرخص شده بود، به دیدن آمد، با سیمایی بشاش وارد شد و آینده‌ای برداشت و لبخندزنان دستارش را بر سر میزان کرد و سپس به من گفت:

هربار که من از حضور شاه بیرون می‌آیم و ارسی می‌کنم ببینم آیا هنوز سرم روی شانه‌هایم هست یا نه؟ حتی وقتی به‌خانه می‌آیم، برای اطمینان در آینه نگاه می‌کنم.»^۴ هموگوید پیش از صدوسی و هفت باب کاخ سلطنتی در اصفهان وجود داشت که بیشتر از مصادره اموال بزرگان تحصیل شده بود. وقتی محمد بیگ صدراعظم خواست آنها را بفروشد، بستری برای آنها پیدا نشد، چه خریداران آنها را بدین می‌دانستند.

شاردن می‌گوید: بسیاری از افراد ثروتمند برای حفظ و باقیماندن املاکشان راهی اندیشیده‌اند، و آن این است که با قباله‌ای عایدات املاک خود را برای نگاهداری مسجد یا مدرسه‌ای وقف نمایند.

میرزای عالمیان حاکم گیلان (وقتی که ناچار شد هنگام سرگ قسمت عمده ثروت خود را به شاه‌عباس اول ببخشد) با دلی پر درد گفت: هیئات، هیات چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دلها به در آوردم که يك دل (یعنی دل شاه‌عباس) را از خود راضی کنم. آن‌هم مقدور و میسر نشد.»^۵

... مصادره اموال حکام در دوره‌های بعد نیز همچنان دنبال می‌شد و این کار خصوصاً در زمان شاه‌عباس دوم بیش از پیش شدت یافت، چنان که جانی خان حاکم کرمان به انتقام

۱. شاردن، ج ۸، ص ۱۵۷. ۲. ترجمه دون‌ژوان ایرانی، ص ۲۴۶

۳. به نقل از سیاست و اقتصاد دکتر پارزی، ص ۸۱، به بعد

۴. شاردن، ج ۸، ص ۱۵۶. ۵. زندگی شاه‌عباس، پیشین، ص ۲۷۲

قتل ساروتقی مقتول شد، نظر بیگ قورچی، مأسور ضبط اسوال وی در کرمان بود... به قول شاردن تنها یکی از کارگزاران همین جانی خان (درگیلان) یعنی داودخان بیش از دو میلیون (اکو) از مردم گیلان به زور اخاذی کرده بود. جانی بیگ پشتیبان او بود. باید اضافه کنم که اسوال این داودخان و حتی بستگانش را تا درجه سوم سصادره کردند، دخترانش را در سلاه عام فروختند و پسرانش مقطوع النسل شدند.^۱

کمک ندیمان و دلکها به مردم بی پناه: در حکومت‌های استبدادی شرق چون آزادی عقیده و بیان مطلقاً وجود نداشت. گاه مردم برای نجات از مظالم حکومت به روحانیان یا ندیمان و دلکها متوسل می شدند و چه بسا که به یاری آنان از تحمیلات حکومت می کاستند در دوره شاه عباس در سال ۱۰۰۳ به دستور شاه مکرر مردم بیچاره قزوین را وادار کردند که از جیب خود شهر را چراغانی کنند تا شاه و اطرافیان او به عیش و نوش پردازند. حسن بیگ شاعر هزلگو که از درد دل مردم با خبر بود، یکبار هزلیاتی مکرر گفت. شاه گفت: «سگ مکرر شد» او گفت: «آری، ولی نه چندان که آیین بندی و چراغانی شما» «شاه مقصود او را دریانت و فرمان داد چراغانی را بر چینند.»^۲

در جستجوی امنیت و آرامش نسبی
مردم ایران از دیرباز به امنیت و آرامش و عدالت نسبی سخت پای بند بودند به قول کیبون «اگر پادشاهی کمابیش حقوق مردم را رعایت می کرد، مردم از عیبها و لغزشهای کوچک او درمی گذشتند.» شاه عباس با این که چندان سماعی عدل و داد و نگاهبان اصول و فروع مذهبی نبود، چون از سیاست اقتصادی و اجتماعی معتدل و عاقلانه‌ای پیروی می کرد، مورد محبت مردم بود. سفیر اسپانیا که در سال ۱۰۱۱ ه. به معیت شاه عباس به کاشان رفته و خود شاهد و ناظر احساسات مردم بود، چنین می نویسد:

«هنگام ورود شاه به کاشان، مردم از زن و مرد تا یک فرسنگی شهر به استقبال آمده بودند. زنان با نقابهای بالا زده و روی گشاده دیده می شدند، از دیدار شاه مردم چندان شادی کردند که مایه تعجب بود. با آن که سرداران و سربازان شاه ایشان را از سر راهش می راندند و گاه به سختی می زدند کاری از پیش نبردند. بسیاری از مردم به شاه رسیدند و خود را بر زمین افکندند و جای سم اسپش را بوسه دادند. زنان نیز به سینه می کوفتند و از خدا می خواستند که عمر ایشان را بگیرد و به عمر شاه بیفزاید. گروهی نیز قفسهای پر از کبوتر و پرندگان دیگر در دست داشتند و همین که شاه از برابر ایشان می گذشت، آنها را آزاد می کردند. منظورشان ظاهراً این بود که شاه به مردم ایران آزادی! داده است. دسته دیگر گاوهایی برای قربان کردن حاضر ساخته بودند.»^۳ شاه عباس از مشاهده احساسات محبت آمیز مردم سخت متقلب و بی اختیار متأثر گردید. آستین لباس سرا گرفت و گفت: «... می بینی که این مردم چگونه با شادی و سرور از من استقبال می کنند؟ من شایسته این همه مهربانی نیستم و هر وقت گناهان بی شمار خود را به یاد می آورم، شدت غم و اندوه دلم را از لباس تو نیز سیاه تر می -

۱. شاردن، ۱۷ ج، ۷۹-۹۱ ۲. زندگی شاه عباس، ۲ ج، ۲۸۵ ص

۳. زندگی شاه عباس اول، ۲ ج، ۲۵۴ ص

سازد. ای کاش مرد ساده درویشی بودم و بایک لقمه نانی زندگی می‌کردم و پادشاه این سرزمین فراخ و این همه مردم که در کمال بی‌لیاقتی بر آنان حکومت می‌کنم نمی‌بودم. بیان این عبارات با گریه توأم بود. کشیش او را دل‌داری داد... پس از آن که شاه عباس فرمان قتل صفی سیرزا ولیعهد خود را که مورد علاقه و محبت مردم بود صادر کرد، مردم سخت دژم و سلول شدند. وقتی که شاه به کاشان رفت، روزی با ملا میرعلی کاشی که سردی نیکنام و بی‌باک بود روبرو شد. شاعر اسب شاه را نگاه داشت و گستاخانه گفت چرا پادشاه زاده ما را کشتی؟ بهتر از خود از حسد نمی‌توانستی دید و این بیت را که مصراع دوش تاریخ کشته شدن صفی میرزاست، بر زبان راند.

هر که فرزند جگر گوشه خود را بکشد ثانی حارث بی‌رحم بود تاریخش^۱

شاه صفی و قتل وحشیانه
خاندان امامقلی خان
 امامقلی خان فرزند اللهوردی خان به علت قدرت و ثروت فراوان و نفوذی که در میان لشکریان و عامه مردم داشت، مورد سوءظن شاه صفی و مادر او بود. مادر شاه پس از مشورت با اعتمادالدوله بر آن شد که

امامقلی خان و سه پسر او را بکشد تا جان شاه در اسان باشد. چون شاه نیز با این معنی کمال موافقت را داشت، به مناسبتی امامقلی خان و پسرانش را به قزوین فرا خواند و در فرصت مناسب به دستور شاه فرزند امامقلی خان را گردن زدند و نزد امامقلی خان بردند. امامقلی خان در حال نماز بود، نماز او را شکستند تا سر پسران خود را ببینند. خان استدعا کرد که اجازه دهند تا نماز خود را تمام کند. اجازه دادند و خان بدون آن که حالتش تغییر کند، نماز را به پایان رسانید و سپس سر او را نیز از تن جدا کردند و آن را با سرهای سه پسرش پیش شاه بردند و شاه آنها را به حرم نزد مادر خود فرستاد «خاندان امامقلی خان شاید بهترین و کثیرالعدله‌ترین خاندانهای ایران بودند چه خود او پنجاه و دو فرزند داشت. به محض این که شاه سرا و پسرانش را برداشت، به عجله چند چاپار به شیراز روانه نمود و دستور داد که جمیع اولاد او را بکشند، تنها دو طفل شیرخوار او را دایه‌ها پنهان کردند و هیچ کس نتوانست آنها را بیابد.»^۲

تشریفات حرکت شاه: کارری در سفرنامه خود می‌نویسد: «در دربار ایران رسوم است که هنگام بیرون آمدن شاه از کاخ سلطنتی، معمولاً ده تن سرباز قریب نیم فرسنگ جلوتر از وی به راه می‌افتند و حرکت شاه را به مردم اطلاع می‌دهند تا مردم در کنار گذرگاه شاه با ادب و احترام باشند و اگر زنان شاه نیز همراه وی باشند، موضوع دو روز قبل به اطلاع مردم می‌رسد و چون زنان شاه سواره و رویشان باز و بی‌پرده خواهند بود، لذا مردم مجبورند مسیر سوکب شاه و حرم او را ترک و قرق کنند. البته سزای کسی که سر از این امر بپیچد، اعدام است. اعدایی که بدون استثناء و عذر و بهانه قابل اجرا می‌باشد.»^۳

با این که شاه عباس از سلاطین خوش‌نام ایران است، به خود و اتباع خویش اجازه می‌داد که در دوران صلح و آشتی مردم را از خانه و کاشانه خویش بیرون راندند تا اشخاص مورد علاقه و محبت او در آن خانه‌ها سکنی گزینند. پیترو دل‌واله در سفرنامه خود می‌نویسد:

۱. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۱۱۹

۲. سفرنامه کادری، ص ۱۲۶ به بعد

۳. مجله یادگار، ص ۲، ۱۳، ص ۲۴ به بعد

«در قزوین برای یافتن خانه هنگامه‌ای بر پا بود و از این جهت خیلی به زحمت افتادیم، داروغه و کلانتر برای راضی کردن همه نمی‌دانستند چه باید بکنند، ولی ما را چون مهمان شاه و از دیگران محترم‌تر بودیم، به چند خانه بردند تا هر یک را خودمان خواستیم انتخاب کنیم. در حالی که دیگران هنوز بیرون از شهر و در چادرها به سر می‌بردند.

در ایران مدخل خانه‌ها را بسیار زشت و کوچک و تاریک می‌سازند تا در این‌گونه مواقع سربازان و سرداران سپاه بر آنها طمع نبرند و به قصد منزل کردن در آنجا صاحب خانه را بیرون نیندازند، خانه‌هایی که به‌ما نشان دادند، از این‌گونه بود و من چون مشاهده کردم باید زنان و مردان بی‌گناهی به‌خاطر ما از خانه و مسکن خود رانده شوند، زیر چادر در کنار چشمه کوچکی منزل کردم.»^۱

هزلتین از افکار و اندیشه‌های بورژواهای انگلستان راجع به دربار ایران و شکوه و جلال آن و عشق و تجمل و زیاده روی و ولخرجی زمامداران ایران سخن می‌گوید. فی‌المثل بازرگانان و سائوران سیاسی انگلیس گفته بودند که شاه «هفته‌ای دو روز خود را در حمام مشغول می‌دارد. و هر زمان هم که قصد حمام می‌کند، پنج شش نفر از زنان صیغه خود را همراه می‌برده است. یک‌روز را زنان سزبور صرف شستشو و مشت‌ومال و استحمام شاه می‌کردند و روز دوم را به گرفتن ناخنهای شاه و سایر کارهای او می‌پرداختند. مردم انگلیس اطلاع یافته بودند که ایرانیان چهار زانو بر روی قالی خود می‌نشینند و پشت به دیوار می‌دهند.»^۲ سرتوماس هربرت به اتفاق رابرت شرلی در شهر اشرف به حضور شاه‌عباس می‌رسد و از دستگاه پر جلال شاه‌عباس تعجب می‌کند و می‌نویسد: «زمین اتاقها مفروش از قالیهای بزرگ و گران‌قیمت بود. ساقیان و غلام‌بچه‌های زیبا، با نیم‌تنه‌هایی از پارچه‌های زربفت به‌تن و عمامه‌های جواهرنشان بر سر و صندلیهای مزین به نقش و نگار در پا داشته‌اند، سوهای مجعد آنان بر شانه‌هایشان آویخته بود و چشمهای آنها درخشان و زنده، و گونه آنها از سرخی همچون شنگرف بوده است.» و نیز می‌نویسد که «پادشاه ایران شخصاً ادب و تواضع دل‌پسند و دقیق را با درنده‌خویی در وجود خویش ترکیب کرده است... این پادشاه همان کسی است که به‌سبب حسد، دیدگان فرزند خود را برکند... و اکنون به‌سلامتی سهمانان خود جام می‌زند. در حالی که سفیر انگلیس به‌علالت احترام در برابر شاه بر پا ایستاده، کلاه از سر بر گرفته و سر خود را برهنه می‌نماید. پادشاه نیز عمامه خود را برای احترام به سفیر انگلیس، از سر بر می‌دارد.»^۳

عروسی مصلحتی: کاروری در سفرنامه خود می‌نویسد: «ارامنه گاهی دختران صغیر خود را نیز از ترس این که مبادا کسان شاه آنها را برای حرم برمایند، به‌شوهر می‌دهند و در این موارد مادرهای پسر و دختر به‌عقد و عروسی رضا می‌دهند و مراسمی برگزار می‌کنند بدین ترتیب که پس از حصول توافق صادر پسر بادوزن مسن و یک کشیدش به‌منزل دختر می‌روند و از طرف پسر حلقه انگشتری در انگشت دختر می‌کنند. گاهی پسر را نیز همراه می‌برند.

۱. سفرنامه پیترو، پیشین، ص ۲۸۹

۳. همان، ص ۵۴۵

۲. هیوات ایران (ممالک محرومه ایران)، پیشین، ص ۵۴۵ به‌بعد

کشیش آن دو را تقدیس و صیغه عقد جاری می کند و سور کوچکی نیز ترتیب می دهند.»^۱
 ژان گوره فرانسوی می نویسد: «در کشورهای مشرق زمین وقتی زمامداری از جهان می رفت و دیگری جایش را می گرفت، برای این که بیم خود را در دل ها جا بدهد، متخلفین را با مجازات های هولناک به کیفر می رسانیدند. حکام جدید هم وقتی وارد حوزه حکومت خود می شدند، شدت عمل به خرج می دادند تا این که مردم از آنها بترسند. چون گفتیم که در حکومت استبدادی یگانه عامل حکومت ایجاد وحشت در دلهاست و هر حکومت استبدادی در هر نقطه از دنیا که به وجود آمده، با تولید وحشت حکومت کرد و تا دنیا باقی است تنها راه ابقای یک حکومت استبدادی ایجاد رعب می باشد تا مردم از فرط بیم پیوسته مطیع باشند و سربلند نکنند.»^۲

حرمسرا و سازمان دربار در عهد صفویه: سارسان درباری و دولتخانه ای که شاه اسمعیل پی افکنده بود، در عهد شاه طهماسب رو به توسعه نهاد. دالسانداری دربار طهماسب را دارای دو بخش متمایز می شمرد: بخش نخست را دربار خصوصی و خلوت شاه، و بخش دوم را شورای دولتی می خواند. در بخش نخست زنان شاه سکونت داشتند که بعضی از آنان را دختران جوان و بندگان کشور و گروهی دیگر را کنیزگانی تشکیل می دادند که شاه آنان را خریده یا بر سبیل تحفه قبول کرده بود. تقریباً همگی یا بیشتر این خواتین دختران گرجی و چرکسی بودند که شاه بخشی از اوقات شبانه روزی خود را در کنار ایشان سپری می کرد. به گروه غلامان موظف، ادای خدمت های گوناگونی از آن جمله کمک کردن به شخص شاه در هنگام لباس پوشیدن و یا لباس از تن بیرون کردن و نظم خیمه و خرگاه شاهی و آشپزخانه محول بود عده این غلامان به چهل تا پنجاه نفر بالغ می گردید. عده این غلامان عادی در دوران پادشاهی شاه عباس بزرگ به گفته ژان شاردن به هزار یا هزار و دویست نفر می رسیده است که آنان را برحسب زیرکی و استعدادشان در سنین بعدی به مقام های مهم مملکتی می گماشتند. امیر زادگان و فرزندان ناسور کشور طبقه ممتازی از غلامان بودند که قاعدتاً در کاخ شاهی نمی زیستند، اما تمام روز را در دربار به خدمت شاه آماده بودند. وظایف این دسته از غلامان نیز گوناگون بود و از آن جمله هنگام گرمای به رفتن یا تفریح، به ملازمت شاه مفتخر بودند. دالسانداری می نویسد: «این گروه از سلتزمین ر کاب شاه معمولاً پانزده تا بیست و پنج ساله بودند و ندرتاً به اشخاصی بر می خوریم که سی سال از عمرشان گذشته باشد. این گروه تا هنگامی که سوی بر صورت نداشته باشند، به دریافت گونه ای مقرری نایل می شوند. شاه طهماسب به نسبت اهمیت خدمتی که این غلامان انجام می دهند، به بعضی بیست و پنج هزار و به برخی پنجاه هزار سکه اسکوری با بهره بیست درصد وام می دهد که مدت این وام در مورد بعضی ده سال و در مورد برخی دیگر بیست سال است. خود شاه همه ساله مرتباً بهره این وامها را از غلامان خود می ستاند. ایشان نیز آنچه را به وام گرفته اند، در مقابل وثیقه مناسبی با بهره شصت تا هشتاد درصد به اعیان و بزرگان درباری که چشمداشت مناصب و مقامات مهمتری را از شهریار مملکت دارند وام می دهند. اگر وام گیرنده در پایان مدت نتواند اصل و فرع، هر دو را یکجا تحویل دهد، در آن صورت

ناگزیر است برای پرداخت بدهی تمامی دارایی خود را بفروشد... «اگر شاه در ازای خدمت به پاداش لیاقت و کاردانی این گونه سران لشکر و عیان و درباریان آنان را به مقامهایی چون قورچی باشیکری یا فرماندهی پاسداران سلطنتی یا حکومت ایالت‌های مختلف مملکتی می‌گماشت در آن صورت پرداخت این گونه واسها آسان بود. والا کسانی که به چشم داشت رسیدن به مقامهای بزرگ تن به چنین خطر بزرگی داده بودند، به کلی خانه خراب می‌شدند... بیشتر کسانی که به عشق جاه و مقام وام می‌گرفتند، می‌دانستند که گاهی شخص فروسایه‌ای چون پلهماسب، در ازای خدمت و جانفشانی ممکن بود به جای منصب مثلاً به ایشان غلامی خوبرو یا کنیز کانی زیبا و خوش اندام ببخشد. در واقع از آنجا که این امر متضمن هزینه‌ای از خزانه وی نبود، کراراً به چنین تدبیری مبادرت می‌ورزند.»^۱

در اندرون دربار یعنی در حرمسرای سلاطین صفوی، همیشه عده‌ای زن عقدی و تعداد کثیری کنیز عمر خود را بارنج روحی شدیدسپری می‌کردند. زیرا گذشته از رقابت و حسادت که معمولاً بین آنان حکومت می‌کرد، از محرومیت جنسی نیز بسیار ناراحت بودند. زیرا که شاه معمولاً به زنان سوگلی خود توجه می‌کرد و زنان معمولی شاید سالی یکی دو بار با شاه همبستر می‌شدند. به همین علت تعیشت غیر طبیعی مخصوصاً (طبق زدن) بین آنان خیلی رواج داشت. شاه عباس چون کمابیش به این حقیقت توجه داشت، به قول پیترودلاواله نگاهگاه زنان حرم خود را سلقه می‌کرد و به عقد ازدواج بزرگان و سرکردگان خود درمی‌آورد.^۲

یک بار شاه به یکی از این رجال نظر کرد، در پایان می‌گساری شبانه گفت: «آیا می‌روی تا ایامی را با آن زن به سر آوری؟ منظورش زنی بود که پس از فسخ نکاح از حرمسرای خود به او بخشیده بود. خان جواب داد «البته». و اضافه کرد که سعی خواهد کرد به بهترین وجهی به این زن بپردازد، زیرا باید به زنان اعطایی شاه واقعاً خدمت کرد. شاه به خنده پرسید «خلوت را با او چگونه می‌گذرانی؟» جواب داد. «عالی» و سپس جام را سرکشید. پیتر و که در این مجلس حضور داشت، می‌نویسد شاه در جام خود شراب ریخت، و در حالی که با دست خود آنرا حرکت می‌داد تا سرد شود، به من تعارف کرد. من هم از لحاظ ادب گرفتم و نوشیدم و شاه به همان شیوه سابق برای خود در همان جام شراب ریخت و سرکشید.»^۳

در جای دیگر می‌نویسد: «یک روز شاه سی زن از حرم خود را به اشخاص مختلفی شوهر داد، زنی را که شاه به این صورت شوهر می‌دهد و از حرم خارج می‌کند، به کجاوه‌ای روی شتر می‌نشانند. کجاوه، صندوق بزرگ سرگشاده‌ای است که بر یک طرف شتر بسته می‌شود و در طرف دیگرش نیز محفظه‌ی مشابیهی قرار گرفته که محتوی اسباب و اثاثیه زن یعنی بالش و لحاف و دوشک و لباسها و طلا و جواهرات و خلاصه تمام اشیایی است که او در حرم داشته است. وقتی زن از طبقه خیلی پایین نباشد، علاوه بر این اشیاء و اثاثیه، حتماً دو بست تا سیصد سکه طلا نیز با خود دارد، زیرا به طوری که می‌دانید، در مشرق زمین زن سالی به شوهر نمی‌دهد و تجهیزیه به صورتی که نزد ما معمول است به خانه او نمی‌برد. بلکه فقط اسباب و اثاثیه خود را به خانه همسر نقل مکان می‌دهد.»